

# مردی فراتر از زمان خویش

## علی سربندی

ظرفیت انسان‌های هم‌زمان خود مشاهده می‌کنیم: چنان‌که زنده‌یاد عبدالحسین سپینتا در سوگ شادروان پورداود، سخنان خود را با این دو بیت آغاز می‌کند:

غم دوستان گرچه بس مشکل است

فزون‌تر از آن، غم مرا در دل است

که از ما، چه بگسست پیوندشان

نبینیم از آن بعد، مانندشان

وی سپس می‌افزاید: آن‌روز سحرگاه بیست و هشتم جمادی‌الاول ۱۳۰۳ قمری برابر با پنجم مارس ۱۸۸۶، در خانه‌ی کوچک چشم به روی پدر و مادری که او را از جان بیش‌تر دوست می‌داشتند باز کرد، و این روز یعنی نیمه‌های شب یک‌شنبه ۲۶ آبان‌ماه ۱۳۴۷ خورشیدی در کتاب‌خانه‌ی بزرگ در میان کتاب‌هایی که از جان آن‌ها را بیش‌تر دوست می‌داشت، چشمانش روی میز کار ورودی یادداشت‌های ناتمام تاریخی ایران باستان فروبسته شد. [این ۸۳ سال فاصله‌ی تولد تا مرگ یا وسعت میان گهواره تا گور برای پورداود محسوب می‌شود چه این‌که] بین گهواره تا گور، فاصله‌ی زندگی انسان است. همه کس به دنیا می‌آید، و هر کس می‌میرد، ولی گذراندن این فاصله مهم است. [و مهم‌تر از آن، این‌که این‌نامه برای برخی از اندیشمندان سخت کوتاه و مختصر و ناچیز است، آنان را زمان‌های بسیاری باید تا افکار و اندیشه‌های خود را در آن بگسترانند! با این همه] هشتاد و سه سال چه‌گونه طی شده؟ نتیجه‌ی آن چه بوده؟ و از او چه فایده است؟ آن چه شایان توجه است همین است و بس. پورداود فکر جوانی داشت که از ایران کهن الهام گرفته بود، او مبتکر آن بود و شصت سال از عمر خود را روی آن فکر کار کرده، زحمت کشیده و کتاب نوشت.<sup>۵</sup>

ریاحی در مقاله‌ی اندیشمندانه تصویر پورداود از گهواره تا گور به گونه‌ی ترسیم می‌کند که به حقیقت قامت رسای وی بسی فراتر از این فاصله می‌نماید: «زنده‌یاد پورداود، با تسلط به زبان‌های پیش از اسلام ایران و چند زبان زنده‌ی امروز، و برخوردار از آثار محققان بزرگ اروپایی و روش‌های علمی آن‌ها، نخستین کسی است که در همان تحقیق در زبان‌های باستانی و فرهنگ ایران باستان را به روی ایرانیان گشود، و آثار ماندگاری پدید آورد، و نام خود را جاودانی کرد، و پژوهندگان امروز به‌طور مستقیم و غیرمستقیم شاگردان او شمرده

## □ پورداود که بود...!

وی زاده‌ی مرز و بوم گیلان است، بخشی از سرزمین شگفتی‌آفرین ایران بزرگ، هرچند همه‌ی جای ایران چنین است. بنابر آن‌چه اوستا می‌گوید: «چهاردهمین کشور چهار گوشه‌ی ست که اهورا مزدا بیافرید» (!) سرزمینی است که در آن فریدون فرخ دیده به جهان گشوده است و از آن دلاور مردان یگانه‌ی چون آرش کمانگیر برخاسته است، این سرزمین افتخار دارد که در دامان خود مردان و زنان بافره و فرهنگی پرورش داده که در نوشته‌های کهن از آن به منطقه‌ی «کادومیان» یاد شده.

در این مرز و بوم جوان دیگر نقاط دلاورخیز ایران، مردمانی می‌زیستند که پیش از آمدن اقوام آریایی در ناحیه‌ی گیل و دیلم ساکن بودند و پس از رخنه‌ی اسکندر، مظهر مقاومت، و در دوران نفوذ تازیان به سمبل آزادی و ایستادگی شهرت یافتند و هم‌اکنون نیز برخی از اندیشمندان آن را دروازه‌ی تمدن ایران می‌نامند. در دل این سرزمین قهرمان‌ساز و عارف‌پرور، در سپیده‌دم بیستم بهمن‌ماه ۱۲۶۴ برابر پنجم مارس ۱۸۸۶ میلادی از دامن دختر حاج ملاحسن خمایی، یکی از مجتهدان نامدار رشت، فرزندی به دنیا آمد که او را «ابراهیم» پسر حاجی داود، پدر باقر، نوه‌ی محمدحسین رشتی گفته‌اند.<sup>۲</sup> این کودک نوزاد گرچه مانند دیگر کودکان دیده بر جهان می‌گشاید، ولی گویی مقرر است یکی از دانشمندان بلندآوازه‌ی میهن خود باشد، چه این‌که در صد ساله‌ی اخیر به راستی سه تن از پژوهشگران بزرگ مملکت ما در رشته‌ی کار خود موفق شدند درهای تازه‌ی به روی ایرانیان بگشایند و بدین‌وسیله از پیشروان تحقیقات علمی شناخته شوند و شهرت جهانی را نصیب خودگردانند: نخست علامه محمد قزوینی که شادروان دکتر عبدالحسین زرین‌کوب در خرداد سال ۱۳۷۸ در مقدمه‌اش بر خاطرات او می‌نویسد: «محمد قزوینی که عنوان مبتدل شده‌ی علامه چیزی بر قدر او نمی‌افزاید»، در تحقیق و تصحیح متون کهن فارسی موفق شد دروازه‌ی بزرگی فراروی پژوهشگران بگشاید. دوم، علامه علی‌اکبر دهخدا، در فرهنگ‌نویسی فارسی نقش بی‌مانندی از خود برجای نهاد.

سوم، ابراهیم پورداود، در پژوهش‌های مربوط به فرهنگ ایران باستان.<sup>۳</sup> «پورداود فراتر از زمان خود بود!»

از دیدگاه برخی از فرزانتگان، قامت بلند پورداود را فراتر از زمان و



می‌گوید که معنای آن را هنوز در نمی‌یابیم.

استاد عبارت را به آرامی ترجمه می‌کند: «راستی بهترین توشه و [مایه] بهره‌روزی است، بهره‌روزی از آن کسی است که خواستار بهترین راستی است!»

از این حسن آغاز، گرمایی در رگ‌هایم می‌دود و استاد برای انگیختن کنجکاوای شور فراگیری در ما، باز هم عبارت‌هایی از **اوستا** نقل می‌کند و به فارسی برمی‌گرداند، از گات‌ها، یسنا، یشت‌ها و... از آن پس رفته‌رفته درمی‌یابیم که ارزش کتاب **اوستا** نه تنها به شناخت آیین زرتشت وابسته است، بلکه این دیرینگی سه هزار ساله‌ی متن است که به‌عنوان کهن‌ترین سند اندیشه‌گر تبار ایرانی بدان ارج می‌بخشد.

[و در حقیقت کاخ با عظمت فردوسی را روح و جانی دوباره می‌بخشد و بر غنای فرهنگی آن می‌افزاید.] استاد در عین پاس داشتن زحمات اوستاشناسان بیگانه، کم‌ارزشی و بی‌اعتباری کار برخی از آنان را به ما بازمی‌نماید و ما به حکم جوانی و ساده‌اندیشی به آسانی مرعوب هر نام خارجی می‌شویم، به رهنمود وی می‌آموزیم که: باید پژوهش کنیم، ببیندیشیم، و دیدگاه‌ها را با هم بسنجیم، تا سره را از ناسره بازشناسیم.<sup>۱۰</sup>

### پورداود و فردوسی

این جاست که ایمان می‌آوریم که پورداود توانست فاصله‌ی میان گهواره تا گور را وسعت بخشد، وسعتی ژرف و ناپیدا کرانه، وسعتی که پای خود را تا ژرفای تاریخ بدان پایه می‌گشاید که دوران باستان و روزگار نیکان را چون باغ و گلزار و بوستان به تماشا نشسته باشد، چه این او در باور بسیاری از اندیشمندان و نوشته‌جات، به؟ می‌پرداخت و با کلنگ قلم‌اش به جای کندن زمین آن چه را که با چشم دیده و خوانده و به نیروی خرد و عقل سنجیده بر کاغذ آورده و متجاوز از هزاران صفحه کتاب و رساله نوشته است.<sup>۱۱</sup>

تفاوت فردوسی و پورداود در این جاست که او نه به برگردان متن شاهنامه‌ها، خدای‌نامک‌ها و آثار حماسی و فرهنگی ایرانیان پرداخته و در نوع خود کار ژرف و بس شگرف آفرید، ولی پورداود در عصر خیزش دانش نوین؟ روح حماسه و فرهنگ ایرانی را به مردم زمان خود شناساند، بدان‌سان که شادروان علامه قزوینی در این باره می‌گوید: «این کتاب **تفسیر اوستا** که یکی دو ماه قبل برای بنده رسیده و با کمال لذت یک دوره‌ی آن را مطالعه کردم و خواستم در همان موقع مکتوبی خدمت سرکار در این خصوص عرض کنم، و سرکار را با این خدمت بسیار مهم به ادبیات فارسی، یعنی ترجمه‌ی **اوستا** به فارسی سلیس معمولی عوام فهم خواص پسند که شاید اولین مرتبه باشد، بعد از اسلام که چنین کاری انجام داده شده است، تهنیت بگویم...!»<sup>۱۲</sup>

پورداود از کی و چه‌گونه پورداود شد؟

فریدون فرخ‌فرشته نبود

به مشک و به عنبر سرشته نبود

به داد و دهش یافت این فره‌ی

تو داد و دهش کن فریدون تویی

از برداشت علامه‌ی بزرگوار قزوینی و آنچه دکتر علی‌اصغر مصطفوی، ارادتمند و دل‌باخته‌ی وی درباره‌ی پورداود آورده‌اند، چنان می‌نماید که: «پس از استقرار در آلمان زندگی واقعی و علمی پورداود آغاز گردید، در آن‌جا ابتدا به تعقیب رشته‌ی حقوق که در فرانسه آغاز شده بود، پرداخت. سپس آن را نیز ترک گفته، اوقات خود را به مطالعه‌ی کتب راجع به ایران وقف نمود که می‌توان آن را از آغاز (زندگی یعنی ز گهواره) تا شب مرگ در چند جمله خلاصه کرد: «مطالعه، تحقیق، اندیشه، تدریس، تالیف و سعی و کوشش در راه سربلندی ایران».<sup>۱۳</sup>

خوش‌تر از همه آن‌که استاد خود به نقل از همان کتاب در بخشی از زندگانی خویش نگاشته است: «باری در آلمان ماندگار شدم، زبان آن دیار را آموختم و باز چند سالی در دانشکده‌ی حقوق برلین حقوق خواندم، اما نمی‌دانستم که این تحصیل به چه کارم خواهد آمد! در دل حس می‌کردم که عشق و علاقه‌ام به تحصیلی است که به ایران باستان مربوط باشد، به یاد دارم روزی در دبیرستان بیروت، استاد فرانسه، موضوعی از برای امتحان به ما داد، من به‌جای آن‌که آن موضوع را بنویسم، چیزی نوشتم راجع به ایران باستان و به همین ملاحظه که از موضوع خارج شده بود، نمره‌ی بدی گرفتم. بنابر این صلاح در این بود که دست از حقوق بکشم. چنان‌که از طب قدیم کوتاه شده بود، همان‌طور هم شده.

روزی که دیدم به چند زبان اروپایی آشنا هستم و به کتبی که درباره‌ی ایران باستان نوشته شده، دسترسی دارم و می‌توانم از استادان بزرگ خاورشناسی بهره‌ور شوم، بساط حقوق را برچیده، متحصراً ایران را موضوع تحصیل و تحقیق قرار دادم، این زمینه‌ی بسیار پهناور که از هزار سال پیش از مسیح تا هفت سده پس از میلاد امتداد دارد، کافی است که کسی را در مدت شصت هفتاد سال به کار و کوشش وادارد...». (همان کتاب) و طرفه‌آنی که وی دانسته یا ندانسته، خواسته یا ناخواسته بر تمامی وسعت این فضا جای می‌گیرد و از مزایای؟ آن‌ها برخوردار می‌شود و آن‌ها را به عمر واقعی و حقیقی خود می‌افزاید.

اردشیر جهانیان می‌گوید: «کاری که استاد پورداود آغاز نمود بی‌شبهت به کار فردوسی، چکامه‌سرا و زنده‌کننده‌ی زبان پارسی نبود با؟ آن‌ها که استاد در زمان حیات خود، احساسات طبقه‌ی دانشمند و افراد جوان به طرفش جلب گردید!»<sup>۱۴</sup>

تنوع کارهای پورداود حیرت‌آور است، او نه تنها به زنده‌کردن آداب و رسوم و علوم و آیین‌های باستان برخاست و چه نیک از عهده برآمد که در سال‌های پایانی عمر این جهان خود یعنی در هشتاد سالگی چون رستم دستانی در برابر حوادث شوم روزگار خود ایستاد و با پیروزی و سرفرازی ایران و ایرانی اثری جاودانه از پژوهش‌های ژرف خویش بر جای نهاد که برای همیشه به کار خواهد آمد.

بدان‌گونه که گویی صائب تبریزی، بر این رویداد توجه داشته و برای آن سروده است:

می‌برد چشمش که خورشید از کجا پیدا شود؟!

شب‌نم ماه، در فنانی خود، تبارا دیده است

## ماجرا چه بود؟ و از کجا آغاز شد؟

در سال‌های پایانی عمر استاد، رویدادی ننگین در جهان شکل می‌گیرد که دامنه‌ی رسوایی‌اش هم‌چنان پهن و گسترده برجای مانده است. بدان‌سان که جهان بشری از جمله ایران، از آفت‌های شوم آن در امان نبوده و نیست هرچند ایران همواره و همیشه در برابر این حادثه نقش شاکیه و سزاوار خود را داشته است که در جای خود شایانی نقد و بررسی خواهد بود... و آن از این قرار است که در ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۶ خدای مصر جمال عبدالناصر ضمن یک سخنرانی در اسکندریه، خطاب به مردم مصر می‌گوید: «ما کانال سوئز را ملی اعلام می‌کنیم، و از درآمد آن برای ساختمان سدّ آسوان استفاده خواهیم برد!»

این سخن به ظاهر مردمی و اصلاح‌طلبانه موجب شد تا دو دولت انگلیس و فرانسه و در پی آنان آمریکا که منافع خود را در خطر احتمالی می‌دیدند، نخستین عکس‌العمل خود را با مصادره‌ی ذخایر مصر و توقیف اموال آن کشور در بانک‌های خود نشان دهد. از دیگر عوارض نامطلوب این واکنش پی‌آمد خونین جنگ میان اعراب و اسرائیل بود که آتش پنهان آن شعله درگرفته و در این درگیری شکست از آن اعراب به سرکردگی مصر رقم می‌خورد.

دولت جمال عبدالناصر که غرور و سیادت خود را در جهان عرب از دست داده بود، بر آن می‌شد تا به هر بها و با هر بهانه‌یی شکست خود را در نقاط دیگری از جهان جبران نماید و بدین‌وسیله خفت و خواری خویش را لاپوشانی نماید و در صورت امکان به غرور شکست خورده‌ی اعراب سامان دوباره‌یی بخشید، در این میان چه دیواری کوتاه‌تر از ایران، که از یک‌سو نه عرب بود و نه اسرائیل و هم با کشورهای عربی رابطه‌یی دوستانه داشت و هم‌چنین با اقوام یهود از گذشته‌های دور در مسالمت و هم‌زیستی بسر برده بود، بنابر این شکست اعراب از قوای اسرائیل به گردن هیچ کشوری بهتر از ایران برآزنده نبود!

بدین‌سان حکومت ایران را به‌خاطر خطمشی دوستانه‌اش نسبت به اسرائیل مورد حملات شدید قرار داده، هم‌چنان از چماق میان‌تهی «پان عربیسم» به ناحق بهره‌برداری و بر این شد که خوزستان چون منطقه‌یی است که شماری از ساکنان آن ایالت را عرب‌زبانان تشکیل می‌دهد، بنابر این، آن ناحیه جزو قلمرو کشورهای عربی‌ست و باید عربستان نامیده شود و طرفه آن که همان شعار پوشالی همیشگی برخی از اعراب ساده‌لوح را تکرار نمود که: خلیج فارس، خلیج عربی و باید خلیج عربی خوانده شود. اوضاع حاکم بر جهان عرب وی را بر آن داشت تا بار دیگر در یک نطق رادیویی مژده دهد: «به زودی در یکی از روزهای مسرت‌بخش، پس از یورش به اسرائیل و نابودی آن کشور، پس از صرف صبحانه در «تلاویو» ناهار را در «خوزستان = عربستان» خواهیم خورد». سخنان احساس برانگیز و عوام‌فریبانه‌ی او - علاوه بر آن‌که موجب قطع رابطه‌ی دوستانه‌ی دولت ایران و رنجش شدید ملت ایران گردید. کانون باستان‌شناسان ایران که خواستار درک واقعی مساله بود، بر آن گشت که واقعاً به ملت ایران و جهان برای همیشه نشان دهد و ثابت کند که آیا «خوزستان»، «عربستان» است، یا برخلاف گفتار فرعون مصر، بخشی از خاک ایران به‌شمار است. در

این هنگام ایران همانند همیشه بیشه‌یی آکنده از شیران و یلان سرفراز دلاور داشت و چونان زمان باستانی یلی رستم‌گونه توانمند و ابرمردی دانا و اندیشمند، چون استاد ابراهیم پورداود لازم بود تا ز جا برخیزد و از روی خرد با ردیابی ریشه‌های تاریخی به انصاف داوری نماید، جالب آن‌که از استاد نیز رسماً خواسته شد که بی‌طرفانه براساس اسناد و مدارک تاریخی به پژوهش و بررسی پردازد، روشن سازد که بالاخره این بخش از ایران که آن را سرزمین غیرایرانی می‌نامند، چه سرشت و سرنوشتی داشته و دارد! «خوزستان» است یا «عربستان»؟

بنابر این دعوت، جلسه‌ی مفصلی با حضور جمع کثیری از صاحب‌نظران، نمایندگان مجلسین سنا و شورای ملی استادان تاریخ، خبرگان حقوق بین‌الملل، استادان علوم سیاسی دانشگاه‌های ایران و گروه قابل ملاحظه‌یی از فرهنگیان و دانشجویان رشته‌های مختلف در تالار موزه‌ی ایران باستان تشکیل گردید که در آن، استاد پورداود، سخنرانی طولانی و ژرفی در این‌باره ایراد کرد که به‌صورت کتابچه‌یی زیر عنوان **خوزستان ما** از طرف کانون باستان‌شناسان ایران در بهمن ۱۳۴۳ در چهل صفحه منتشر گردید.

استاد در این رساله بر آن است که قوم «خوز» که یکی از اقوام ایرانی بوده‌اند و سرزمین اصلی آنان «ایلام» می‌باشد و به نقل اقوال مورخین رم، یونان، ارمنی، ایرانی و چینی مبنی بر پیوستگی خوزی به قوم آریا و ایران و پارسی بودن خلیج جنوبی ایران می‌انجامد و در پایان می‌افزاید: «در این گفتار بر این نیستم که خواسته باشم ثابت کنم خوزستان بخشی از خاک کهنسال مرز و بوم ماست، باید کسی بسیار خام باشد که پس از سرآمدن چندین هزار سال، تازه بیاید بگوید: «ایران یعنی خوزستان، لرستان، کردستان، سیستان، خراسان، پارس، کرمان، تهران، اصفهان، بلوچستان، آذربایجان، گیلان، مازندران و جز این‌ها...! از آوای ناهنجار یک مرد آفریقایی نه خوزستان عربستان می‌شود و نه لهستان افغانستان چه پیش آمد! که ناگهان خوزستان مسخ شده، عربستان گردید. آن سرزمین که کارنامه‌ی آن را به اختصار [در این گفتار] یاد کردیم، چه پیوستگی و خویشاوندی با عرب دارد؟! جز این‌که چند قبیله‌ی عرب‌زبان از برای به‌دست آوردن مایه‌ی زندگی خود بدانجا پناه آوردند و یک‌گونه لهجه‌ی عربی، زبان مادری آنان است. این پناهندگان که سال‌های بلند است در نهایت عزت و یک‌رنگی با ما ایرانیان چون برادر و همسایه زندگی می‌کنند، از هم‌میهمان وفاشناس ما به‌شمارند، نه آنان خود را از خوزی‌ها جدا می‌دانند و نه خوزی‌ها آنان را بیگانه می‌پندارند، «در این میان تنها چیزی که بیگانه، ناسازگار و ناخوش است، همان بانگ شوم و جغدآسای «ناصر» است از کرانه‌ی نیل».

پورداود از تهدیدهای به ناحق و پوشالی ناصر چنان به خشم و خروش آمد که هم‌پای رستم خروشید و فریاد برآورد و گفت: «اگر خدای ناکرده، آن آشفتگی به دیوانگی گراید و [روزی ناصر] آهنگ خوزستان کند، باید بدانند: هنوز قطراتی از خون نیاکان دلیر در رگ‌های ما روان است، پیر و برنا همه سربازان و جانبازان مرز و بوم کهنسال خود هستیم، خود من که ستم به آستانه‌ی سال هشتاد می‌رسد، یکی از آن برانگیختگان خواهیم بود، درست است که نمی‌توانم زخمی بزنم،

اما زخم چند تن از جوانان میهن خود را می‌توانم ببندم، ناصر از کجا دانست که یک ایرانی بزدل‌تر از یک مصری‌ست؟ و یا تمساح رود نیل زورمندتر از کوسه‌ی کارون است؟

کسی از او نپرسید که مصری‌ها از کی عرب شده‌اند؟ که اکنون درفش عربیت برافراشته همه‌ی سرزمین‌های عرب‌زبان را به دشمن ما می‌خواند؟!

«خلیج فارس را خلیج عرب خواندن، دردی را درمان نمی‌کند. و آزمندی را به سرچشمه‌ی نفت نمی‌رساند، آن عرب، چند هزار سال است که چنین [خلیج فارس] نامیده شده است، از رازی که نام بلند آوازه‌ی کورش جهان را فراگرفت، سراسر ایران زمین بزرگ «پارس» خوانده شد. برای این که زادگاه او پارس بوده و آب‌های آن سرزمین هم «دریای پارس» نام گرفت. و از دریای پارس تا رود آمویه، پارس نام داشت، هنوز هم در همه‌ی زبان‌های اروپایی میهن ما «پارس» خوانده می‌شود، یعنی نامی که از نویسندگان یونانی از دوره‌ی ششم پیش از میلاد مسیح به جهانیان رسیده، و هنوز [و برای همیشه] پایدار است»<sup>۱۵</sup>

### نگاهی دیگر؟ پورداود!

پورداود را به حق نمی‌توان در قفس کوتاه فاصله‌ی گهواره تا گور به تصویر کشید، چه او را از جنبه‌های مختلف می‌توان به تماشا گرفت و درباره‌ی آن سخن‌ها گفت، از این نگاه شاهد پیکره‌ی عاشقی خواهیم بود که نه تنها به عشق خود وفادار است، بلکه تن و روانش را نیز در راه آن و یا آن دم‌ساز می‌سازد.

باز هم پورداود عاشق و شیدا گشته بود، باز گرفتار کمند معشوق شده بود که این بار گسستن زنجیر بندگی و رهایی از بند وی به آسانی ممکن نبود. [این سخنان را کسی می‌گوید که مدت هفت سال، شب و روز همراه و هم‌دم و هم‌راز وی بوده تا آخرین لحظه‌های عمر استاد در جوار او حضور داشته است.]

اما این بار، معشوق (پورداود) مشابهتی به آن یهودیه‌ی زیبا در کنست اورشلیم و مارای سیاه موی یونانی در استانبول، وارنی ساکن شهر اشتین نداشت که بتوان دل از وی بر کند و به دیگری بست. این بار معشوقی که پورداود را پای بند خویش گردانیده بود، «ایران» نام داشت. وطن و زادگاه خود پورداود و شکوه و عظمت و افتخارات به خاک خفته‌ی دیرین آن، معشوق که هر لحظه از دل و جان پورداود فریاد می‌کشید که: به‌دل اندرم مهر ایران خدای / ز بنیاد با شیر مادر نهاد!

تازه در این لحظه بود که پورداود، خود را شناخت و به‌درستی دریافت که معشوق حقیقی او آن موجودات کوچک‌اندام و ظریف و ناپایا که زوال‌پذیر و ناماندنی هستند، نیست.<sup>۱۶</sup> (زندگی استاد پورداود، ص ۴۲)

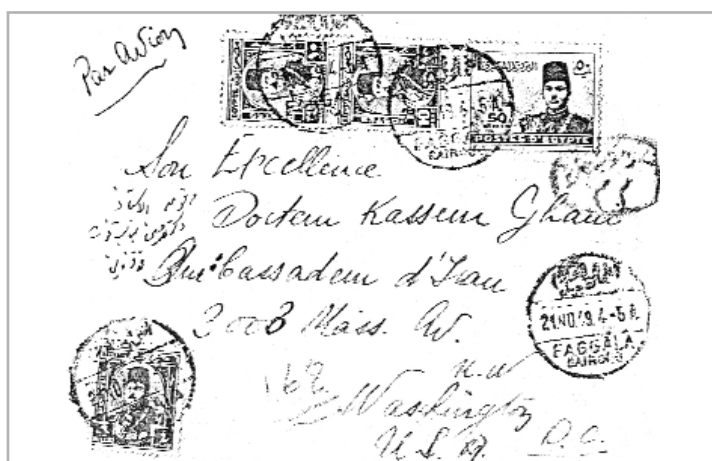
پورداود عاشق چنین معشوقی گشته بود که تن و روانش را تا آخرین لحظه وفادار آن و به عشق آن چون آرش کمانگیر، جوانی، توان و نیروی خود را برای آن و

به‌پای آن ریخت و سرفراز و پیروز شد، دیده از جهان فروبست: «پورداود همانا گریز پایی بود که زمزمه‌ی محبتی از (قیل و قال مدرسه) نمی‌دید، اگرچه هم از جوانی، غوغایی از دل خود می‌شنید که هاتف غیبی او را به سوی گذشته‌ی میهن، ایران بزرگ دعوت می‌کرد، اما این صدا بسیار ضعیف بود و هنوز گوش دل یک جوان پُر شور و شاعر احساساتی و حاجی‌زاده‌ی مکتب آن را درست نمی‌توانست تهجی کند».<sup>۱۷</sup> (؟) دکتر محمد معین، ص ۱۳، یادنامه‌ی پورداود)

پورداود بنا بر گفته‌ی شادروان مصطفوی که هفت سال پایانی عمرش را شاهد بوده است: در اواسط سال ۱۳۴۵ به‌علت عارضه‌ی سیاتیک از رفتار باز می‌ماند، با این که مدت ۳۳ روز در بیمارستان مهر بستری بوده و اقدامات لازم انجام می‌گیرد و اما به‌طور کامل موثر واقع نمی‌شود تا سرانجام در سپیده دم یک‌شنبه ۲۶ آبان ماه ۱۳۴۷ خورشیدی در همان کتاب‌خانه‌ی بی‌نظیری که خود فراهم آورده و از آن بهره‌ها می‌برد، پشت میز کار چشم بر نوشته‌های نیمه‌تمام، آرام فرو می‌بندد و خاموش و بی‌صدا فریاد عشق خود را به میهن خویش جاودانه می‌سازد. به گونه‌ی که او برای همیشه درهای کاخ باشکوهی که فردوسی بزرگ بنا کرده بود، با نگارش یشت‌ها، گات‌ها، اوستا و دیگر آثار نیاکان، بر روی جامعه بشری گشوده و باز نگاه داشته باشد. روانش شاد و یادش همواره گرمی باد. ■

### پی‌نوشت‌ها

- ۱- مصطفوی، علی‌اصغر، زمان در زندگی استاد پورداود، ص ۷-۲. همان کتاب، ص ۱۳. ۳- امین، سیدحسین، ادبیات معاصر ایران. ۴- ریاحی، محمدامین، امین، سیدحسین، ره‌آورد گیل، شماره نخست. ۵- سینتا، عبدالحسین، کتاب یادی از ... ضمیمه‌ی هوجت، ص ۳۳. ۶- ریاحی، محمدامین، «۸۳ سال عشق به ایران»، ره‌آورد گیل. ۷- همان، ص ۴۰. ۸- مجله‌ی روشنفکر، شماره‌ی ۷۸۶ سال ۱۳۴۷. ۹- همان مجله. ۱۰- ره‌آورد گیل، ص ۷۴-۷۳. ۱۱- مجله‌ی روشنفکر، همان سال. ۱۲- یادی از. روان‌شاد استاد پورداود، ص ۳۷. ۱۳- مصطفوی، علی‌اصغر، زمان و زندگی استاد پورداود، ص ۴۱. ۱۴- هوجت، ماهنامه‌ی شماره‌ی ۹. ۱۵- مصطفوی، علی‌اصغر، ص ۴۲۶-۴۲۷-۴۳۸. ۱۶- همان کتاب، ص ۴۲. ۱۷- معین، دکتر معین، یادنامه‌ی پورداود، ص ۱۳.



دست خط فرانسه‌ی طه حسین (وزیر فرهنگ مصر) خطاب به

دکتر قاسم غنی در امریکا حاشیه: خط عربی / فارسی دکتر قاسم غنی  
توجه: چاپ جدید «نامه‌های دکتر قاسم غنی» منتشر شد: ۶۶۹۶۸۴۸۸